

آنک این جنازه / به یاد اکبر محمدی/احمد زیدآبادی

مرداد 1385 ایران امروز 11

Tue / 01 08 2006 / 14:05

احمد زیدآبادی



نعشی که روی دست ما و آنها مانده بود، در روستایی در بین دریا و جنگل در دل خاک پنهان شد. نعشی که با خود سخنها داشت بخصوص برای آنها که سخن زندگان را نمی‌شنوند

صدای اکبر محمدی تا آن هنگام که روح در کالبدش بود، شنیده نشد، اما فریاد پیکر بی‌جان او را نمی‌توان خاموش کرد حتی اگر شبانه و دور از چشم دوستان و نزدیکانش به دل خاک سپرده شود

دوست عزیزم بهنود نوشته است اکبر رادیکال بود و مگر رادیکال بودن جرم است که سزای آن حکم مرگ و سپس پانزده سال زندان باشد؟ اما من که چند ماهی را با او همبند بودم می‌گویم اکبر محمدی بدان مفهومی که ما از رادیکالیسم مراد می‌کنیم، رادیکال نبود. او جوان مظلوم و ستم دیده‌ای بود که بیداد رفته بر خویش و برادر و دوستانش را فریاد می‌کرد و گوش شنوایی نمی‌یافت

اکبر نمونه يك ستمدیده بی‌پناه و فراموش شده بود، ستمدیده‌ای که حتی اعتصاب غذای او در رسانه‌های ایران بازتابی نداشت. مظلومی که بارها و بارها فریاد زد: به چه جرمی زندانی‌ام؟ در کدام دادگاه صالح محاکمه شده‌ام؟ با حضور کدام هیئت منصفه؟

بچه‌های ماجرای کوی دانشگاه به راستی قربانی بیدادی شدند که هر کس در اعتراض به آن ناسزا نیز بگوید، محق است و این حق است که خداوند برای بشر قرار داده است. ستم کشیده‌ای که همه درها به رویش بسته است جز ناسزا چاره‌ای ندارد و اکبر گاه از سر خشم و درد ناسزا می‌گفت که البته عین سزا بود

اما چه کسی صدای او را شنید؟ چه دری به روی او گشوده شد؟ چه کسی به او پناه داد؟
من مطمئنم اکبر به قصد مرگ اعتصاب غذا کرد تا جامه دروغ و نیرنگ و ریا را بدرود و با نعش خویش سخن بگوید

آنان که باعث مرگ او شدند، باز هم نمی‌خواهند سخنش را بشنوند. اگر می‌خواستند بشنوند اجازه می‌دادند تا پیکر او بر روی دست‌های خانواده و دوستانش تشییع شود، می‌گذاشتند تا مجلس ترحیمی بر پا شود. مسئولیت مرگ او را می‌پذیرفتند. به رنج طولانی برادر و دوستان او پایان می‌دادند. اما ای دریغ که در جامعه ما از دین، لقلقه زبانی مانده است و از انسانیت، ریاکاری بی‌شرمانه‌ای که بر کشتگان آن سوی مرزها ناله می‌کند اما بر کشته فرزندان میهن چنان سرد و بی‌رحم است که تشییع پیکری را نیز تاب نمی‌آورد

واه که نظامی بدان پایه از ادعا در صلابت خویش، از تشییع جنازه جوانی به هراس افتاده است، اما اگر قرار به هراس باشد از مرگ اکبر محمدی باید هراسید زیرا مرگ اکبر نشانه آن است که زندگی در ایران برای عده‌ای تحمل ناپذیر شده است و مرگ بر این زندگی ترجیح دارد. اگر حکومت این نکته را باور نکند و به فشارهای خود بر آنان که ستم بسیار دیده‌اند، ادامه دهد، خواهد دید که نعش در پی نعش روی دستش خواهد افتاد و آنگاه دفن پنهانی و شبانه همه آنها در روستایی متروک ممکن نخواهد بود
نعش اکبر محمدی از دل شالیزار آن روستای ناشناخته تا ابد جنگل و دریا را بانگ خواهد زد و هر وقت و بی‌وقت خواهد گفت: آی آدمها! در این گوشه از خاک جوان ستمدیده‌ای خفته است که برای احقاق حق خویش، راه مرگ را برگزید، اما سزای دادخواهی او این شد که نیمه شبی بی حضور عزیزان خود، غریب و بی‌کس چهره در نقاب خاک فرو کشد